

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیه ۳

استاد حسین نوروزی

جلسه ۴ (۲۰ آذر ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهُمْ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

کفار را رها کن تا بخورند و بهره گیرند و آرزوها سرگرمشان کند.

«فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

به زودی خواهند فهمید.

«ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا»

خطاب به پیامبر خداست. درحقیقت خدا می‌فرماید برای هدایت شدن همه‌ی انسان‌ها عجله نکن. رهایشان کن. وظیفه تو ابلاغ و انتشار و بیان بود. به وظیفه‌ی خودت عمل کردی. اصرار و پافشاری بیش‌ازحد نکن. اگر وقتش رسیده باشد و شرایطش فراهم باشد هدایت می‌شوند؛ یعنی حقیقت را در می‌یابند و می‌بینند. عجله نکن.

تو یک وظیفه‌ای داری و یک نتیجه‌ای محصول کار خداست؛ مقدّری است که خدا تقدیر و تعیین فرموده. عجله نکن. به وظیفه‌ی خودت عمل کن. کاری که خدا باید انجام بدهد خودش انجام می‌دهد. کاری را که خدا به تو سپرده انجام بده. گفته تو پیامبر من هستی؛ وظیفه‌ی تو ابلاغ است.

«بَلِّغْ» در تبلیغ کوتاهی نکن. اما این تبلیغ تو ممکن است به نتیجه‌ای که دلخواه توست برسد یا نرسد. نتیجه را به خدا واگذار کن. خدا یعنی حق. یعنی اگر این مردم حقشان باشد که هدایت شوند، هدایت می‌شوند. اگر استحقاق این را داشته باشند که بفهمند، می‌فهمند؛ ولی اگر استحقاق و لیاقت اینکه بفهمند را نداشته باشند، نمی‌فهمند. ربطی به تو ندارد. در حقیقت اینجا که می‌رسد خدای متعال به پیامبر اکرم می‌فرماید: «بگو به من چه! فهمیدند، نفهمیدند. ولی اگر نفهمیدند، از من دیگر کاری بر

نمی‌آید. من وظیفه خودم را انجام دادم. دیگر به من چه.» به من چه یعنی واقعاً کاری از من بر نمی‌آید. باید می‌گفتم که گفتم.

عجله کردن کار را خراب می‌کند؛ نشان می‌دهد دنبال خواسته‌ی دلت هستی نه رضایت خدا. خدا یعنی حقیقت عالم و این عالم قوانینی دارد. اگر راضی به رضای خدا هستی، کارها را به قوانینی که خدا در این عالم خلق کرده واگذار می‌کنی. اگر قسمت و توفیق باشد و خدا بخواهد می‌شود. ذکر حق و عدل و به جا باشد می‌شود. اگر نباشد نمی‌شود. برایت مهم نیست. کسی که عجله می‌کند و می‌گوید: «نه، برای من نتیجه مهم است. دلم می‌خواهد همان کسی که من می‌خواهم هدایت کنم نه آن کسی که خدا می‌خواهد هدایت شود.» در حقیقت اخلاص در تبلیغ دین ندارد. اخلاص در تبلیغ دین یعنی تو به وظیفه‌ی خودت عمل کن و در وظیفه‌ی خدا دخالت نکن. بگذار خدا هم به وظیفه‌ی خودش عمل کند. هدایت شدن را به خدا بسپار. وظیفه‌ی تو هدایت کردن بود. هر هدایت کردنی منتهی به هدایت شدن نمی‌شود. تو هدایت کن؛ هدایت کردن هم ابلاغ، تبیین، تشریح، بیان وحی و قرائت قرآن است. این‌ها را که انجام دادی، اینکه به نتیجه برسد و او هدایت شود:

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»

ای پیامبر تو کسی را که دوست داری هدایت نمی‌کنی. تو دلت می‌خواهد همه هدایت بشوند. ببینید خواسته‌های نفس و دل تا کجا پیش می‌رود. کار به جایی می‌رسد که در امر هدایت مردم، دل ما دخالت می‌کند؛ یعنی دل فقط این نیست که بگوید من دنیا و پول و خانه و ماشین و زن و بچه و قدرت می‌خواهم. این‌ها نیست. بالاتر از این، دل تا امر هدایت هم جلو می‌آید. ممکن است که انسانی از همه خواسته‌های دلش گذشته و از دنیا عبور کرده اما هنوز گرفتار دلش است. یعنی دلش می‌خواهد خلاف رضای خدا همه‌ی مردم را هدایت کند. خدا طبق دل عمل نمی‌کند؛ بلکه براساس حق عمل می‌کند. عده ای باید هدایت بشوند و عده ای لیاقت هدایت شدن را ندارند. معنایش این نیست که پیامبر هدایتشان نکند، پیامبر وظیفه خودش را انجام می‌دهد و هدایت می‌کند. معنایش این است که آن‌ها قابلیت پذیرش این هدایت را ندارند. کسی که سوء انتخاب دارد نمی‌خواهد هدایت بشود! هدایت و ضلالت دست خداست.

«يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»

خداوند هرکسی را که بخواهد گمراه می‌کند و هرکسی را که بخواهد هدایت می‌کند. خدا هم یعنی حق. خدا یک کسی مثل من و شما نیست که دل داشته باشد و به دلش عمل کند. خدا یعنی حق.

حق و عدل چه اقتضاء می‌کند؟ هر چه حق و عدل اقتضا کند همان است. اگر حقش باشد که هدایت شود هدایت می‌شود. اگر حقش باشد که هدایت نشود، نمی‌شود. چی حقش است؟ شما به خودت مراجعه کن ببین حق و عدل چه هست. کسی که نمی‌خواهد هدایت شود به‌زور می‌خواهی هدایتش کنی؟ هدایت زوری نیست.

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»

خداست که هدایت می‌کند.

«إِنْ تَحَرَّصَ عَلَى هُدَاهُمْ»

اگرچه تو برای هدایت مردم حرص بورزی،

«فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ»

خدا کسی که می‌خواهد گمراه باشد را هدایت نمی‌کند. خدا برخلاف عدل و حق عمل نمی‌کند، چون خدا یعنی حق. حقیقت یعنی خدا و معنایی ندارد حقیقت باطل شود. ما معمولاً از این نکته غافلیم که هدایت مردم اگر مورد درخواست دل ما باشد، این هوای نفس است. کسی که دلش می‌خواهد همه هدایت بشوند در نتیجه به رضای خدا راضی نمی‌شود. این شخص نمی‌تواند مهلت بدهد و عجله نکند. خدا به پیامبرش می‌فرماید:

«ذَرُّهُمْ» رها کن، تمام. رها کن تا وقتش برسد. «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» این‌ها بعداً می‌فهمند. کسی که هوای نفس دارد می‌گوید: «یعنی چه من رها کنم؟ من می‌خواهم این‌ها الان هدایت بشوند.» می‌فرماید: «رها کن تا که بروند بخورند و صفا کنند.» «وَيَتَمَتَّعُوا» بگردند، خوش باشند، «وَيُلْهَهُمُ الْأَمَلُ» غافل بروند دنبال آرزوهایشان در دنیا. هر کسی یک خواسته و آرزویی دارد یکی پول، یکی مقام، یکی شهرت، یکی شهوت، یکی قوه‌ی غضبیه اش غلبه می‌کند و دنبال این است که انتقام بگیرد. هر کسی دنبال یک چیزی است. ولشان کن بگذار بروند. کسی که عجله دارد، نمی‌تواند.

«الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

می‌گوید من راضی به رضای خدا نیستم. حوصله و تحمل ندارم. دلم نمی‌تواند آرام بگیرد که ببینم این در زمین فساد می‌کند و من بنشینم نگاه کنم؟ خیلی مسئله حساس شد. هر غلطی دلش می‌خواهد بکند یعنی چه؟ «ذَرُّهُمْ» یعنی چه؟ خدا می‌گوید ولش کن. نمی‌شود، این خدا نیست! این آیه مثل اینکه جزء آیات شیطانی است!

خدا می‌گوید ولش کن، مگر می‌شود؟ دلمان نمی‌گذارد به وظیفه عمل کنیم. می‌خواهیم در دنیا خدایی کنیم! خدایی که حقیقتاً خدایی نیست. بخواهی خدایی کنی باید به رضای خدا راضی بشوی. می‌گوییم: «انا ربکم الأعلى». یعنی من باید تعیین کنم چه کسی هدایت بشود و چه کسی هدایت نشود. مگر دست خودش است؟ خدا می‌فرماید: «اگر من می‌خواستم همه را هدایت کنم که کاری نداشت؛ همه را یک جا هدایت می‌کردم! کسی زورش به من نمی‌رسد! این جوری نخواستم بلکه خواستم با اختیار خودشان هدایت بشوند. مهلت دادم.» حالا تو از گرد راه رسیدی و می‌خواهی کاسه داغ‌تر از آتش بشوی؟ می‌خواهی از خدا خدایی‌تر بشوی؟ می‌گوید: «دلم طاقت ندارد.» دلت بی‌خود می‌کند، باید تحمل کنی. علت اینکه دلت طاقت نمی‌آورد این است که هنوز حق را نشناختی. نمی‌توانی طرف را درک کنی؛ شرایط و موقعیتش را بسنجی. اگر انسان‌ها از کیفیت خلقت همدیگر آگاهی داشتند و از زن تا مزاج و خورد و خوراک و محیط تربیت و آموزش و وراثتش همه این‌ها را راجع به یک نفر می‌شناختند، هیچ‌کس شخص دیگری را ملامت نمی‌کرد. حق می‌داد و می‌گفت: «خب این بیشتر از این نیست دیگر؛ چه کارش کنیم؟» با مشخصاتی که این دارد ما همه را یک میزان گذاشتیم و با آن می‌خواهیم همه را بسنجیم. آدم‌ها با هم اختلاف دارند. هر کسی در یک محیط متفاوتی بزرگ شده و زندگی کرده و آموزش و تربیت متفاوت داشته. عادات و مزاج متفاوتی دارند. یکی شهوتش زیاد است، یک فرد دیگری شهوتش کم است. یکی غضبش زیاد است یکی غضبش کم است. همه این‌ها مزاج است دیگر. یکی خوراکش زیاد است و برعکس یکی خوراکش کم است. یکی چشمش خوب می‌بیند، یکی چشمش ضعیف است و عینک می‌خواهد. یکی گوشش تیز است، یکی سمعک می‌خواهد. هر کسی یک جور متفاوت است. ما همه را که نمی‌توانیم با یک معیار بسنجیم و قضاوت کنیم. عقل می‌خواهد که ببیند و بفهمد که حضرت فرمود:

«لو علم الناس کیفیت خلقهم لما لام احدهم احدا»

اگر مردم کیفیت خلقتشان را می‌دانستند هیچ‌کس دیگری را ملامت نمی‌کرد. می‌دیدند که هرکسی سر جایش است. حق است. این غیر از این است که ما وظایفی داریم، باید عمل کنیم.

شما هم سر جای خودت هستی و متناسب با وسعت که

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»

خدا برای تو هم وظایفی تعیین کرده است. بیش از وسعت هم از تو نمی‌خواهد؛ به مقدار وسعت وظیفه و تکلیف داری که اقدام و تبلیغ کنی، حق را در عالم منتشر کنی. با ظلم مبارزه کنی و با باطل مقابله کنی. در مقابل شیطان بایستی. همه‌ی ما وظیفه داریم؛ ولی هر کس به مقدار وسعتش.

«دَرَهَم» رها کن و عجله نکن. اگر عجله کنی و حرص بورزی نتیجه‌ای نمی‌دهد. نه فقط نتیجه نمی‌دهد بلکه نتیجه‌ی عکس می‌دهد! می‌آیی که هدایت کنی ولی بیشتر گمراه می‌شود. چون وقتش نشده می‌سوزد. بچه‌ای که هنوز وقت این نشده که وزنه‌ی سنگینی را بلند کند، شما اگر بار سنگین روی دوشش بگذاری، کمر این بچه خم می‌شود و مهره‌هایش آسیب می‌بیند. وقتی هم که بزرگ شود دیگر با مهره‌هایی که در دوران بچگی آسیب‌دیده دیگر نمی‌تواند وزنه‌ای بلند کند. اگر رها می‌کردی و اجازه می‌دادی که این بچه رشد کند و جان بگیرد و مهره‌ها و عضلاتش قوی شود؛ بار سنگین را به او می‌دادی راحت بلند می‌کرد. اما زودتر از موعد بار سنگین را بر دوش او گذاشتی و این مهره‌ها آسیب دید. حالا بزرگ هم که شده دیگر با همان مهره‌های آسیب‌دیده آن بار را نمی‌تواند بلند کند. به آن بچه ضربه و آسیب زدی. دو دو تا چهار تاست اما متأسفانه دل ما نمی‌گذارد که حقیقت را بفهمیم و حق را ببینیم. گفت: «گفتی باور کردم ولی اصرار کردی؛ شک کردم!» چرا اصرار می‌کنی؟ چه منفعتی دارد؟ اصرار ندارد؛ خب حق را بیان کردی من هم وقتش برسد قبول می‌کنم. اصرار چرا؟ یک گیری در کارش هست. این می‌خواهد از من سواری بگیرد؛ زانو و کمرش درد می‌کند و می‌خواهد پیاده نرود. وقتی قسم خوردی، یقین کردم که دروغ می‌گویی. این می‌شود شاخص ما! البته عمومیت ندارد. ما هیچ کلیشه‌ای را بیان نمی‌کنیم. معتقد هم نیستیم به اینکه کلیشه وجود دارد. یک جاهایی نه، غیر از این است. ولی نوعیت دارد. نوعاً به این شکل است. آدمی که غرض ندارد و نمی‌خواهد سواری بگیرد و دنبال خواسته‌ی دلش نیست، عجله نمی‌کند. چرا در هدایت مردم عجله می‌کنی و حرص می‌ورزی؟

«إِنْ تَحْرُضْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ»

خدا به پیغمبرش می‌گوید: «یک موقع بی‌خودی حرص نورزی؟ هدایت که با حرص درست نمی‌شود.» اگر دیدیم داریم حرص می‌خوریم و دلمان طاقت نمی‌آورد؛ به این می‌گوییم «صبر قسم چهارم» یا «صبر علی الفراق». حضرت علی (ع) در دعای کمیل می‌فرماید: «من برای همه چیز صبر می‌کنم.» می‌خواهد بفرماید صبر تا کجاها پیش می‌برد. برای همه چیز صبر می‌کنم؛ اما صبر بر فراق و دوری تو را چه کنم؟ این از همه سخت‌تر است که آدم ببیند بچه‌اش خلاف می‌رود ولی هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و فقط باید نگاه کند. «دَرَهْم» رها کن. همه‌ی ما در مقابل پیامبر خدا مثل بچه‌هایش هستیم. حضرت فرمود:

«أنا و عليّ إبا و هذه الأمة»

من و علی دو پدر این امتیم. نگاه می‌کند می‌بیند امت سردرگم هستند، کاری هم از دستش بر نمی‌آید. چه کار کند؟ باید صبر و تحمل کند. صبر بر ضلالت و گمراهی مردم. امام زمان علیه الصلاة والسلام هست و دارد می‌بیند ولی غایب است. ظهور نمی‌کند؛ باید صبر کند. این صبر خیلی صبر بزرگ و مهمی

است. چون منتظر است وقتش برسد. وقتش نرسیده. دنبال خواسته‌ی دلش هم که نیست که بگوید: «نه، دلم می‌خواهد همه هدایت شوند. حداقل امت پیامبر هدایت بشوند. نه، حداقل دیگر آن فرقه ناجیه که شیعیان هستند. از هفتاد و سه فرقه‌ای که امت پیغمبر می‌شوند یک فرقه‌اش شیعیان هستند؛ بروم به دادشان برسم.» دلش می‌خواهد، اما دل که قرار نیست فرماندهی وجود ما باشد. فرماندهی وجود ما باید حق و خدا باشد. ما با دلمان که حساب می‌کنیم می‌گوییم: «خدا می‌فرماید رها کن، بخورند، بهره ببرند، آرزوهایشان را دنبال کنند.» «سَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می‌فهمند. خب می‌خواهم صد سال سیاه نفهمند! بعداً بفهمند که چه؟! من می‌خواهم الان بفهمند که امورات الان را راه بیاندازیم و زندگی را روبه‌راه کنیم و فساد و ظلم کم شود؛ یک دنیای خوب برپا کنیم. حکومت عادلانه‌ای داشته باشیم. من الان می‌خواهم که بفهمد. من می‌خواهم چه کار که بعداً بفهمد. حالا بعداً او هم کی باشد خدا می‌داند! بیست سالگی؟! سی سالگی؟! موقع مردن؟! خب موقع مردن دیگر به چه درد ما می‌خورد؟ بله، موقع مردن می‌فهمد چون همه خدا را ملاقات می‌کنند. آن موقع به چه درد ما می‌خورد؟

ما یک دردی داریم که اسمش «هوای نفس» است. اسمش «دلم می‌خواهد» است. ما می‌خواهیم دنیا خوب شود. دنبال دنیا می‌ییم. دنبال آخرت نیستیم. دنبال هدایت او نیستیم. می‌خواهیم او هدایت شود که دنیای ما روبه‌راه شود. این خیلی مهم است که ما هدایت را می‌خواهیم برای دنیا یا دنیا را می‌خواهیم برای هدایت شدن؟!

اول باید تکلیفمان را با این مسئله روشن کنیم. ما کدام طرفی هستیم؟ هدفمان چه هست؟ هدفمان این است که هدایت بشویم تا دنیا درست شود یا اگر داریم تلاش می‌کنیم دنیا درست شود برای این است که هدایت بشویم؟ ممکن است بگوییم هدایت هدف است؛ اما عملاً داریم نشان می‌دهیم که نه، دنیا هدف است. چرا؟ چون اصلاً نمی‌فهمیم هدایت یعنی چه. اگر پوست‌کنده برای شما بگویم متوجه می‌شوید. دنیا یعنی نماز، روزه، حج، احکام شرعی، رسانه‌ها و برقراری عدالت در جامعه. این‌ها همه‌اش دنیا است. این‌ها هیچکدام هدایت نیستند. هدایت را نمی‌شناسیم؛ نمی‌دانیم هدایت یعنی چه. خدا ما را خلق کرده که هدایت بشویم یا نماز بخوانیم؟ این جوری اگر سوال کنیم متوجه می‌شوی که ماجرا از چه قرار است. خدا ما را خلق کرده روزه بگیریم یا هدایت بشویم؟ یعنی بفهمیم. «سَوْفَ يَعْلَمُونَ» ما خیال می‌کنیم خدا یک مقدار نمازهای نخوانده و روزه‌های نگرفته دارد و ماها را خلق کرده تا نمازهایمان را بخوانیم و روزه‌هایی را هم که نگرفته به جایش بگیریم. خلیفه خدا در زمین هستیم دیگر؛ جای خدا نماز بخوانیم و روزه بگیریم که خدا کسری‌هایمان را نعوذبالله جبران کند! این نیست. خدا اصلاً احتیاجی به ما ندارد. اصلاً نمی‌خواهد نماز بخوانی. به خدا که لطمه‌ای نمی‌زند.

خدا ما را خلق نکرده تا نماز بخوانیم، روزه بگیریم، حج برویم و احکام شرعی را عمل کنیم. خدا این احکام شرعی را هم وضع فرموده و تشریع کرده تا آدم بشویم؛ آدم بشویم یعنی بفهمیم. همانی که می‌فرماید: «سَوْفَ يَعْلَمُونَ» بعداً می‌فهمند. هدف فهم و شعور و انسانیت است. هدف رسیدن به معرفت است. نماز بی‌معرفت؟! روزه بی‌معرفت؟! نماز بی ولایت؟! ولایت یعنی معرفت. یعنی بفهم حق با چه کسی هست؟ حق چه هست؟ حق کجاست؟ حق یعنی چه؟ همه‌ی این دنیا و آنچه که در دنیا هست و تمام اعمال ما که در دنیا است این‌ها مقدمه‌ای است برای فهمیدن. می‌گویی: «حتی عبادات؟ نماز و روزه؟» حتی عبادات. خدا به پیغمبرش می‌فرماید:

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

عبادت کن، نماز بخوان، روزه بگیر، حج برو، اعمال را انجام بده تا یقین حاصل شود و به فهم و شعور برسی. به مقام یقین برسی. در آیات دیگر می‌فرماید که به لقاء خدا نائل شوی. همه‌ی این کارها را که گفتیم بکن تا به لقاء خدا برسی. هدف آن است. لقاء خدا یعنی دیدن خدا. دیدن خدا با چشم سر که نیست با چشم فهم، عقل و شعور است. با فطرت خدا را ببینی و مشاهده کنی یعنی بفهمی. حقیقت را بفهمی و بیابی و از آن‌جا که حقیقت در جان و فطرت ماست و فطرت ما حقیقت‌خواه و حقیقت‌شناس و الهی است یعنی خودت را بشناسی. انسان اگر خودش را شناخت، خداشناس می‌شود. خودش را که شناخت گم‌شده‌اش را پیدا کرده. گم‌شده‌ی تو خودتی. کسی که گم‌شده‌اش را پیدا کند دیگر کسری ندارد. حالت انتظار ندارد. آرام می‌شود. به آرامش می‌رسد. غرق در لذت می‌شود. ما نیامدیم تا لذت ببریم. لذت خودتی. آمدی به لذت برسی. خود لذتی. آمدی خودت را پیدا کنی. لذت ما در خوردن و خوابیدن و این‌ها نیست. لذت ما در لقاء خداست. خدا را که ببینی اوج لذت است.

«ذَرُهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»

می‌گویی: «آخر دیر می‌شود.» خب بشود؛ دیر و زود ندارد. تو بفهم؛ پنجاه سال طول بکشد. بعد از پنجاه سال فهمیدی، دیر و زود ندارد. چرا فهمیدن دیر و زود ندارد؟ خب یک کسی پنجاه سال قبل فهمیده، یکی دیگر پنجاه سال بعد فهمیده، چرا فرق نمی‌کند؟ چرا دیر و زود ندارد؟ ما باید همه این‌ها را وجدان کنیم و در وجودمان بیابیم که وقتی می‌گوییم فهم و شعور، دیر و زود ندارد، هر موقع بفهمی مطلب تمام است؛ علتش این است که فهم یعنی اینکه که شخصی حقیقت را درک کند که یک موجود زمانی نیست، فوق زمان است. این بدن انسان است که در زمان است. زمان برای خود من معنا ندارد. دو دو تا می‌شود چند تا؟ می‌شود چهارتا. دو دو تا چهارتا مال چه زمانی است؟ بی‌معناست. یعنی چه، دو دو تا چهار تا مال چه زمانی است؟ اگر کسی بیاید بگوید این مال دو هزار سال قبل بوده حالا دیگر دو هزار سال گذشته و دو دو تا شده ده هزارتا! می‌گویی: «یعنی چه؟» به او می‌خندی. دو دو تا چهار تا یک امر

ثابت است. ثابت است یعنی حق است. حق یعنی ثابت. ثابت است یعنی به زمان کاری ندارد. من و شما که یک معنای حقیقتی را درک می‌کنیم، مثل همین دو دوتا چهار تا که ثابت است، یعنی حقیقت وجود ما امر ثابت است. آن بعدی که در ما وجود دارد که ثابت است، دارد این حقیقت را درک می‌کند و الا نمی‌توانستی درک کنی که دو دو تا می‌شود چهار تا. چه شد که درک کردی؟ یک بعد ثابت داری که با این حقیقت سنخیت دارد. آن بعد ثابت، خودتی. وقتی به آن حقیقت رسیدی، دیگر دیر رسیدی، زود رسیدی، سختی کشیدی رسیدی، سختی نکشیدی رسیدی، اصلاً هیچ چیز دیگر دیده نمی‌شود. دو دو تا چهار تا کنارش زمان دیده می‌شود؟ نه. انسان اگر خودش را پیدا کند و به فهم برسد و خدا را بشناسد و حقیقت را درک کند دیگر مهم نیست زمانش کی باشد. دیگر گذشته و حال و آینده بی‌معنا می‌شود. آن‌هایی که به بهشت رفتند دیگر نگاه نمی‌کنند ببینند قبلش چه بوده. چه جوری آمدند. چقدر سختی کشیدند و بنشینند در بهشت و آنجا غصه بخورند که چقدر مصیبت دیدیم. چقدر سختی کشیدیم. این که نشد بهشت. این شد جهنم! بهشت آنجایی است که دیگر هیچ سختی نمی‌بینی. سختی یادت نمی‌آید. این یاد مال ذهنت است. ذهن با تو فرق دارد. تو ذهنی نیستی؛ ذهن نداری. این خاطرات مال بعد برزخی شماست. مربوط به ذهن است و تمامش می‌میرد و از شما جدا می‌شود. زمان و خاطرات زمان و همه‌ی این‌ها دفن می‌شود. آنچه می‌ماند حقیقت جان شماست. حقیقت ذات و فطرت الهی شماست. دیگر آنجا نه دیر و زود دارد. نه گذشته و آینده دارد. همین جاست. اگر شما به این حقیقت اینجا رسیدی، دیگر غصه‌ی گذشته را نمی‌خوری. نگران آینده هم نیستی.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

از هیچ چیز هم نمی‌ترسی. ترس مال ذهنت است. اعتماد و اتکاء شما به ذهنت نیست بلکه به حقیقت است، به خداست. خدا هم همیشه هست. هیچ‌وقت از من و تو جدا نمی‌شود. چرا؟ چون حقیقت جان ما خدایی است؛ نمی‌شود جدا شود. من خودم که از خودم جدا نمی‌شوم. از ذهنم جدا می‌شوم. از بدنم جدا می‌شوم. از هرچیزی که حقیقت من نیست، خود واقعی من نیست، جزء متعلقات من است جدا می‌شوم؛ مثل ماشین، خانه، زن. خودم و ذات خودم چون خدایی است که از خودم جدا نمی‌شود. همیشه خدا هست. تازه وقتی متعلقات من از من جدا شد، خودم را می‌یابم. خدا را ملاقات می‌کنم. با حقیقت خودم که خداست ملاقات می‌کنم. به لقاء خدا می‌رسم. این می‌شود مقصد. مقصد خودت هستی. مقصد خداست. این را که درک کردی و فهمیدی دیگر برای غیر خدا حسابی باز نمی‌کنی. شد که شد، نشد که نشد.

جهان به کامم اگر شد که شد، نشد که نشد

سپهر رامم اگر شد که شد، نشد که نشد

به قسمت ازلی راضیم زمین و زمان

همه به نامم اگر شد که شد، نشد که نشد.

ربطی به من ندارد. من که زمینی و زمانی نیستم.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

در این قفس را باز کنند می‌پریم بیرون. آن‌هایی که از مردن می‌ترسند، آن‌هایی هستند که در قفس را باز کنند نمی‌پرند بیرون. باید با زور دستشان را بکنند در این قفس و این‌ها را بگیرند و بکشند بیرون. تازه وقتی این‌ها را بیاورند بیرون، ولشان کنند باز دوباره برمی‌گردد داخل قفس. می‌گویند: «چرا می‌روی داخل این قفس؟» می‌گوید: «آخر من بلد نیستم پرواز کنم! من یک عمر در این قفس بودم. من بروم بیرون قفس نمی‌توانم زندگی کنم. نمی‌دانم چه بخورم؟ خوراکم را از کجا تهیه کنم؟ چه کار کنم؟ چون بلد نیستم پرواز کنم.»

تمام انبیاء و اولیاء خدا آمدند تا به ما یاد بدهند که پرواز کن و تهیه غذا را یاد بگیر که اگر از قفس آزاد شدی، بتوانی خوب پرواز کنی و درست غذا تهیه کنی. بتوانی زندگی کنی و ادامه دهی. این زندگی در قفس یک زندگی موقتی است.

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»

دنیا زندان مومن است. تمرین کن در این زندان برای موقعی که می‌خواهی از قفس آزاد بشوی. می‌گوییم حالا کو؟ کی؟ کجا؟ چه کسی دیده؟ دلت نمی‌خواهد از قفس بیرون بیایی؟ خودت می‌دانی؛ ولی بیرون می‌آیی. در باز می‌شود یا خودت باید بیرون بیایی. در خطبه‌ی همام امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنًا بِدَا»

اولیاء خدا این جوری هستند، اگر نبود که خدا در قفس را بسته و نمی‌گذارد این‌ها بیرون بیایند؛ اگر در قفس را خدا نبسته بود؛ این‌ها یک لحظه در این قفس نمی‌ایستادند و بیرون می‌آمدند. می‌فهمند که در قفس هستند. می‌فهمند که اینجا محدود است.

«الدنیا جیفه»، «الدنیا سجن» این دنیا زندان است. این‌ها را می‌فهمند. به اینجا دل بسته نمی‌شوند. منتظر هستند تا در قفس را باز کنند. منتها خدا در قفس را بسته و می‌گوید: «نه، حالا زود است.»

«لولا الاجل الذي كتب الله عليهم»

اگر نبود آن اجلی که خدا قرار داده؛ یعنی در قفس را بسته. به محض اینکه در باز شود پرواز می‌کنند. این‌ها یک دسته‌اند. یک دسته هم آن‌هایی هستند که خدا می‌کنند در قفس باز نشود. می‌گویند: «اگر عزرائیل بیاید چه کنیم؟» عزرائیل همانی است که در قفس را باز می‌کند. مأمور در قفس است. در قفس را باز کند چه کنیم؟! خب بیا بیرون، پرواز کن دیگر.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سر کویش پر و بالی بزنامین خصلت را خدای متعال در انسان قرار داده که در عین حالی که بدنش در زندان است؛ خودش بیرون زندان باشد.

«موتوا قبل ان تموتوا»

«حاسبوا أنفسكم قبل أن تُحاسَبوا»

بیرون بیایید. بعضی زندانی‌ها پارتی دارند؛ می‌گویند زندانی است ولی بعد می‌بینی همیشه بیرون است! چقدر خوب است که آدم با خدای خودش یک رابطه‌ای برقرار کند و پارتی‌بازی کند. از این زندان دنیا اسمش هست که زندانی است. بله. در دنیا است.

«العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله»

ولی دلش آزاد است؛ اصلاً به دنیا وابسته نیست. برایش هیچ مهم نیست که امور دنیا چه می‌شود. می‌گوید هر جوری که می‌خواهد بشود؛ یک وظیفه‌ای داریم باید انجام بدهیم، تمام. چرا؟ چون پارتی او کلفت است. دم خدا رو دیده است. دیگر از این زندان هرکسی می‌پرسد: «فلانی زنده هست؟» می‌گویند: «بله، زنده هست.» یعنی در زندان است. اما اهل ملکوت و عالم بالا نگاه می‌کنند این دائم پیش آن‌هاست. آنجاها می‌پرد. ولی گفتند که این شخص در دنیا است! این‌که هنوز نمرده پس اینجا چه کار می‌کند؟ اهل دل پیش همنده. ما نمی‌بینیم. متحد جان‌های مردان خداست. بدنش در دنیا است. اما خودش آنجا است.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درمورد امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام فرمود:

«مَنْ أَرَادَ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»

هرکس می‌خواهد نگاه کند به یک مرده‌ای که راه می‌رود، یعنی روحش جای دیگر است. بدنش در دنیا است. خودش که در قفس نیست. بدنش در قفس است، خودش پرواز کرده است. هرکس

می‌خواهد کسی را ببیند که بدنش در زندان است اما خودش در ملکوت اعلیٰ نزد خدا، به امیر المؤمنین نگاه کند. امام موسی کاظم (ع) در زندان دنیا هم در زندان بود. یعنی زندان در زندان. اما روحش نه در آن زندان بود، نه در آن یکی زندان بود؛ در ملکوت اعلیٰ بود و همه‌ی عالم دنیا را با نگاه ملکوتی خود اداره می‌کرد.